

مطالعه مشکلات اجتماعی و سیاسی دوره خلافت علی (ع)

حبیب زاهدی

اوضاع اجتماعی و محیطی که علی (ع) از حکومت سیزده ساله عثمان به میراث برد، با محیط خلافت شیخین فرق داشت. اگر ابوبکر و عمر در بهترین ایام حکومت اسلامی به خلافت رسیدند، انتخاب علی (ع) مصادف با روزهایی بود که تقریباً غالب نمایندگان بلاد اسلامی تصادفاً برای دادخواهی و شکایت از عمال ظالم بنی امیه، که نزدیک به مقام خلافت بودند، به دربار خلیفه وقت در مدینه آمده بودند.

مردم ابتدا ناخشنودی خود را از آنچه در عثمان ناپسند می داشتند، به علی (ع) اظهار کردند و از وی خواستند تا از سوی آنان با وی گفت و گو کند. امام نزد عثمان رفت و گفت:

مردم پشت سر من اند و مرا میان تو و خودشان میانجی کرده اند... تو می دانی آنچه ما می دانیم... خدا را! خدا را! خویشتن را بیای، به خدا تو کور نیستی تا بینایت کنند، نادان نیستی تا تو را تعلیم دهند... برای مروان همچون چاروایی به عاریت گرفته مباش که تو را به هرجا خواست براند، آن هم پس از سالیانی که بر تو رفته و عمری که از تو گذشته.

عثمان گفت: «با مردم سخن گوی که مرا مهلت دهند تا از عهده ستمی که بر آنان

رفته برآیم.»

امام فرمود:

آنچه در مدینه است مهلت نخواهد و مهلت بیرون مدینه چندانکه فرمان تو بدان جا رسد. (نهج البلاغه ۱۳۷۶: خطبه ۱۶۴، صص ۱۶۷-۱۶۸).

سران قبایل و اقوام بلاد اسلامی مصمم بودند که قبل از انتخاب امام جدید و بیعت با او به مراکز خود بازنگردند و دنبال کسی بودند که همواره به تعلیمات عالیّه قرآن و سنت‌های محبوب پیغمبر(ص) وفادار مانده است. لذا روز ۲۵ ماه ذیحجه، دسته‌جمعی رو به خانه علی(ع) آوردند. ابن ابی‌الحدید می‌گوید: «در آن روز، مردم مثل خیل شتر تشنه که به آب‌شخور هجوم کنند، به خانه مولا روی کردند.» (صدر ۱۳۳۸: ص ۸۰).

مردم با الحاح و اصرار فراوان از او خواستند، دستش را برای بیعت دراز کند. امام می‌فرماید:

دستم را گشودید، بازش داشتم، و آن را کشیدید، نگاهش داشتم، سپس بر من هجوم آوردید همچون شتران تشنه که روز آب خوردن به آبگیرهای خود درآیند، چندانکه بند پای‌افزار برید و ردا افتاد و ناتوان و پامال گردید. و خشنودی مردم در بیعت من بدان‌جا رسید که خردسال شادمان شد و سالخورده لرزان بدان‌جا روان، و بیمار خود را برپا می‌داشت و دختران جوان سربرهنه دوان (صدر ۱۳۳۸: ص ۸۰).

هجوم مردم به حدّی بود که حضرت علی(ع) در خطبه شفشقیه به آن اشاره کرده و یاد می‌کند:

ناگهان دیدم مردم از هر سوی روی به من نهادند و چون یال کفتار پس و پشت هم ایستادند، چندانکه حستان فشرده گشت و دو پهلویم آزرده به گرد من فراهم و چون گله گوسفند سر نهاده به هم... اگر این بیعت‌کنندگان نبودند، و یاران، حجت بر من تمام نمی‌نمودند، و خدا علما را نفرموده بود تا ستمکار شکمباره را برنتابند و به یاری گرسنگان ستمدیده بشتابند، رشته این کار را از دست می‌گذاشتم و پایانش را چون آغازش می‌انگاشتم و چون گذشته، خود را به کناری می‌داشتم، و می‌دیدید که دنیای شما را به چیزی نمی‌شمارم و حکومت را پیشیزی ارزش نمی‌گذارم. (نهج‌البلاغه ۱۳۷۶: خطبه ۳، ص ۱۱).

علی(ع) فرمود:

مسئله خلافت را ساده نپندارید. این مسئولیت بسیار سنگین است و مخوف. حوادثی پیش خواهد آمد که قلب‌ها را بلرزاند. من آن‌کس نیستم که حق را در راه شخصیت‌ها و مقام‌ها پامال سازم قلب‌ها بدانید که من بر شما سخت خواهم گرفت و اجازه نخواهم داد کسی منحرف شود. (صدر ۱۳۳۸: ص ۸۱).

خلافت علی (ع) تنها به اجماع امت مربوط نبود، (صدر ۱۳۳۸: ص ۸۱) بلکه از جانب خداوند و پیغمبر (ص) منصوص بود (قرآن مجید: مائده/۷۱)^۱. اگر آن حضرت خلافت را پذیرفت نه از جهت اجماع و اجتماع مردم بود، بلکه تا حدودی نیز در جهت استرداد حق بود. امام در خطبه شقشقیه می فرماید:

هان به خدا سوگند، فلان جامعه خلافت را پوشید و می دانست خلافت جز مرا نشاید، که آسیاسنگ تنها گِرد استوانه به گردش درآید. کوه بلند را مانم که سیلاب از ستیغ من ریزان است، و مرغ از پریدن به قله ام گریزان، دامن از خلافت درچیدم، و پهلو از آن پیچیدم، و ژرف بیندیشیدم که چه باید، و از این دو کدام شاید؟ با دست تنها بستیم یا صبر پیش گیرم و از ستیز بپرهیزم؟ که جهانی تیره است... چون نیک سنجیدم، شکیبایی را خردمندانه تر دیدم، و به صبر گراییدم، حالی که دیده از خار غم خسته بود و آوا در گلو شکسته و میراثم ربهوده این و آن و من بدان نگران. تا آنکه نخستین راهی را که باید پیش گرفت و دیگری را جانشین خویش گرفت... شگفتا! کسی که در زندگی می خواست خلافت را واگذارد، چون اجلش رسید کوشید تا آن را به عقد دیگری درآرد. خلافت را چون شتری ماده دیدند و هریک به پستانی از او چسبیدند و سخت دوشیدند. سپس آن را به راهی درآوردند ناهموار، پرآسیب و جان آزار، که رونده در آن هر دم به سر درآید... من آن مدت دراز را با شکیبایی به سر بردم، رنج دیدم و خون دل خوردم. چون زندگانی او به سر آمد، گروهی را نامزد کرد، و مرا در جمله آنان درآورد. خدا را چه شورایی! من از نخستین چه کم داشتم، که مرا در پایه او نپنداشتند؛ و در صف اینان داشتند؛ ناچار با آنان انباز، و با گفتگوشان دمساز گشتم، اما یکی از کینه راهی گزید و دیگری داماد خود را بهتر دید، و این دوخت و آن برید، تا سومین به مقصود رسید... خویشاوندانش با او ایستادند و بیت المال را خوردند و بر باد دادند... پرخوری به خواری، و خواری به نگونسازی کشید؛ و ناگهان دیدم مردم از هر سو روی به من نهادند (نهج البلاغه ۱۳۷۶: خطبه ۳، صص ۹-۱۱).

محیطی که امیرالمؤمنین از حکومت سیزده ساله عثمان به میراث برد با محیط خلافت دوزمامدار پس از پیغمبر (ص) تفاوت داشت. مطالعه در تاریخ اسلام نشان

۱. همچنین خطبه حضرت رسول در مراجعت از مکه معظمه، روز ۱۸ ذیحجه الحرام در سال دهم هجرت، در بیابان غدیرخم.

می دهد که پس از رحلت رسول اکرم، عصر فتوحات آغاز گردید. بزرگان عرب با منصب فرماندهی، روانه میدان‌های جنگ شدند با در شهرهای به تصرف درآمده عنوان والی یافتند. به طور کلی، «سرگرمی سران مهاجر و انصار در جنگ‌های برون مرزی از یک سو، و سادگی وضع عموم مسلمان‌ها» و نیز سختگیری نسبی ابوبکر و عمر به آنان فرصت نمی داد که هر چه می خواهند بکنند. دو خلیفه اول از نظر زمان، در بهترین ایام حکومت اسلامی به خلافت رسیدند، و علی (ع) در بدترین روزها خلیفه شد. خلافت او مصادف با زمانی بود که دنیا بر دین مردم غلبه کرده بود. آن رادع و حاکم دینی که در زمان حضرت رسول اکرم (ص) و دو خلیفه اول وجود داشت دیگر بر اثر وفور ثروت و نعمت و غنیمتی که از پیشرفت و تسلط اعراب بر کشورهای مغلوب به دست آمده بود، مردم را دنیاپرست کرده بود. این خلدون می نویسد:

مردی از علی پرسید، چرا مسلمانان درباره خلافت تو اختلاف کردند، ولی نسبت به ابوبکر و عمر خلافتی روی نداد؟

فرمود: «زیرا ابوبکر و عمر بر کسانی چون من حکومت می کردند و من امروز بر امثال تو، حاکمیت دارم.» (ابن خلدون ۱۳۳۶: ج ۱، ص ۴۱۷).

این گفتار امام اشاره به حاکم و رادع وجدانی و دینی است.

مطالعه در تاریخ اجتماعی نشان می دهد که تقریباً از سال ۲۵ هجرت به بعد، مقدمات جدایی مسلمانان از عصر نبوت آغاز می شود. مخصوصاً در دوره خلافت عثمان، عده‌ی مال و مکننت فراوان جمع کرده و در پی جاه و مقام افتاده بودند و زمینه برای تاخت و تاز قریش و خاندان اموی فراهم شده بود. علی (ع) می فرماید: ای مردم به زودی بر شما روزگاری خواهد آمد که اسلام را از حقیقت آن بپردازند. همچون ظرفی که واژگونش کنند و آن را از آنچه درون دارد تهی سازند (نهج البلاغه ۱۳۷۶: خطبه ۱۰۳، ص ۹۵).

علی (ع) می دانست که پس از رسیدن به خلافت، با عزل حکام عثمان، دشمنانی برایش پیدا می شود، و آنان که مقام و منصب را از دست می دهند آرام نمی نشینند و فتنه آغاز می کنند. قبل از او، با از میان رفتن مساوات اسلامی، صحابه

پیغمبر که خود را حافظ سنت او می‌دیدند، داشتن زندگی بی‌دردسری را ترجیح می‌دادند. برخی نیز چون طلحه و زبیر که جامعه اسلامی به آنان اعتنایی داشت، نه تنها از مخالفت و قیام خود سودی نبردند بلکه فتنه‌یی برپا کردند که خودشان نیز در آتش آن فتنه سوختند. طلحه و زبیر با هم و بعد با مروان بن حکم و ولید بن عقبه و چند نفر از بنی‌امیه که بر فقدان عثمان داغدار بودند، محرمانه انجمنی تشکیل دادند تا بنیان حکومت علی (ع) را واژگون سازند. در این جریان، نامه‌یی تحریک‌آمیز از معاویه دریافت کردند که به زبیر نوشته بود:

من مردم شامات را در پای شما به زانو درآورده‌ام و امیدوارم که خودتان بتوانید از ملت عراق به امامت خویش بیعت گیرید. تنها علی بن ابی‌طالب که هنوز بر کار خود سوار نشده، در این میان مزاحم است. اطمینان دارم که شما این مزاحم را از میدان به‌در خواهید کرد (فاضل ۱۳۳۶: ج ۲، ص ۲۹) والسلام (معصوم دوم: ج ۲، ص ۲۹).

طلحه و زبیر مدینه را به عزم مکه ترک گفتند تا علی (ع) را از منبر خلافت به‌در آورند و با عایشه و مروان بن حکم، پسر عموی عثمان، و عبدالله بن عامر، والی بصره، و گروهی دیگر گرد آمدند. مروان که طرفدار روش خلیفه سابق بود، برای تحریک طلحه و زبیر گفته بود، «من حاضریم با خود شما به خلافت بیعت کنم». البته قصد او این نبود که واقعاً آنها را خلیفه کند، بلکه می‌خواست این دو ماده مستعد را در برابر علی (ع) خوب تحریک کند.

طلحه و زبیر پس از چندی با توقع امارت و ولایت بصره و کوفه (عراقین)، با امام وارد مذاکره شدند؛ ولی حضرت در پاسخ آنها فرمود، «من هنوز درباره حکام ولایات تصمیمی نگرفته‌ام» و همین پاسخ، آن‌ها را به نقض بیعت و مخالفت با امام وادار ساخت.

برای مردم درک این مطلب مشکل بود که مردان پایتخت اسلامی، یعنی مدینه، بر سر ریاست با هم بجنگند و دین را وسیله اغراض سیاسی و مقاصد شخصی سازند و بعضی‌ها بیعت خود را بشکنند و حتی حرم پیغمبر (ص)، احترام پیغمبر را حفظ نکند و به مبارزه و دسته‌بندی و لشکرکشی در برابر خلیفه و امام وقت برخیزند.

طلحه و زبیر آن شخصیت را نداشتند که مردم بصره را بر علیه امام تجهیز کنند؛ به همین جهت، دست به دامن عایشه زدند.

تکیه گاه علی (ع) طبقات محروم و زحمتکش و ناراضی بودند که از جور عمال عثمان به جان آمده و دست بیعت به کمال مطلوب و مقصود خود دراز کرده بودند. علی (ع) خطاب به این مردم می فرماید:

بیعت شما با من بی اندیشه و تدبیر نبود، و کار من و شما یکسان نیست. من شما را برای خدا می خواهم و شما مرا برای خودتان می خواهید. ای مردم مرا بر کار خود یار باشید، به خدا سوگند، که داد ستمدیده را از آن که بر او ستم کرده بستانم. (نهج البلاغه ۱۳۷۶: خطبه ۱۳۶، ص ۱۳۴)

قدرت طغیان و نیروی عصیان مردم بود که مردانی چون طلحه و زبیر را به سکوت و سپس به بیعت با علی (ع) وادار کرد. طلحه و زبیر چنین فکر کرده بودند که منبر خلافت، ایده آل علی (ع) است و او چون به آرزویش رسد، همه را به آرزویشان می رساند. امام می فرماید:

به خدا سوگند، شما و جز شما را بر من حقی نیست تا خشنودی تان را جویم. (خطبه ۲۰۵، ص ۳۳۹).

طلحه و زبیر با هم و بعد با مروان آن قدرت را نداشتند که بیعت خود را آشکارا بشکنند و ناخشنودی شان را به زبان و کردار به علی (ع) نشان دهند. امام به این اتفاق رأی آنها واقف بوده است و می فرماید:

همانا اینان فراهم اند و از من و حکومت من ناخرسندند... اگر آنان این رأی سست را پیش برند رشته مسلمانان از هم بگسلد. آنان این دنیا را طلبیدند. چون بر آن کس که خدا آن را بدو ارزانی داشته حسد ورزیدند (خطبه ۱۶۹، ص ۱۷۶).

علی (ع) وقتی در جنگ جمل با طلحه روبه رو شد گفت:

ای طلحه، خون عثمان طلبی، خدا بر کشندگان عثمان لعنت کند. حرم پیغمبر را آوردی تا به واسطه او جنگ کنی و زن خود را در خانه گذاشتی. آیا تو با من بیعت نکردی؟».

طلحه گفت بیعت کردم در حالی که شمشیر بالای سر من بود. گویند زبیر هم برای توجیه پیمان شکنی خود گفته است: «من به دستم با علی (ع) بیعت کردم، نه به دل (مجبور بودم) (نهج البلاغه ۱۳۷۶: ص ۴۵۲). امام با اشاره به این سخنان فرموده است:

پندارد با دستش بیعت کرده است، نه با دلش. پس بدان چه به دستش کرده
اعتراف می‌کند و به آنچه به دلش بوده ادعا. پس بر آنچه ادعا کند، دلیلی روشن
باید (نهج البلاغه ۱۳۷۶: خطبه ۸، ص ۱۴).

امام قبل از عزیمت به بصره به مردم فهمانید که طلحه و زبیر بیعت مرا شکستند
و در شهر بصره فتنه برانگیخته شد. آنها اگر چشم به خلافت دوخته‌اند، شایسته این
مقام نمی‌باشند. آن‌گاه فرمود:

خدایا آن دو پیوند مرا گسستند، بر من ستم کردند، بیعتم را شکستند و مردم را به
جنگ من فراهم آوردند. پس آنچه را بستند، بگشا! و آنچه را محکم کرده‌اند
پایدار مفرما! و نافرجامی آنچه را آرزو کردند؛ و آنچه انجام دادند به آنان بنما
(خطبه ۱۳۷، ص ۱۳۵).

آنان به خونخواهی عثمان برخاستند و عایشه را فریب دادند و با گروهی به
سوی بصره بسیج کردند. عایشه فرماندهی این نهضت فتنه‌جو را پذیرفت و با هزار
مرد مسلح از مکه به سوی بصره عزیمت کرد. در این هنگام، والی بصره از طرف
علی (ع) عثمان بن حنیف بود. عایشه والی را به عنوان صلح فریب داد و بصره را به
تصرف درآورد و سپس والی را با تحقیر و توهین از شهر بیرون کرد (فاضل ۱۳۲۶: ج ۲،
ص ص ۵۲ و ۵۷).

جنگ جمل، سه روز طول کشید و در روز جمعه بیستم جمادی الاولی سال ۳۶
پایان یافت. در این جنگ فرماندهی کل قوای بصره را عایشه شخصاً به عهده گرفته
بود. و چون زن بود، زبیر را به جای خود فرماندهی سپاه داد و خود در هودجی بر
پشت شتری قوی هیکل قرار گرفت. امیرالمؤمنین احساس کرد که تا شتر عایشه
سریا ایستاده است جنگ به پایان نخواهد رسید. لذا دستور داد، دست و پای شتر را
قطع کنند. بدین ترتیب، شتر فرو غلطید و مردمی که گرد آن شتر بودند گریختند.
امام در ذم اهل بصره می‌فرماید: «سپاه زن بودید، و از چهارپا پیروی نمودید! بانگ
کرد و پاسخ گفتید، پی شد و گریختید» (خطبه ۱۳، ص ۱۵).

جنگ جمل با نبرد بصره که «نخستین درگیری حوزه مسلمانی است، علاوه بر
پیروزی حضرت علی (ع) بر دشمنان و مخالفان خود در عراق، و تقویت کرسی
خلافت، در ذهن گروهی که ایمانی قوی و درست نداشتند، اثری نامطلوب گذاشت.

در ذهن مردمی که تا آن موقع جان خود را روی بیعتی که کرده بودند می گذاشتند، چنین داخل کردند که هرچه هست منفعت شخصی است و بیعت را می توان چون ریسمان تابیده بی باز کرد. امام در پاسخ به چنین اندیشه هائی می فرماید:

مردم مرا بر شما حقی است... اما حق من بر شما این است که به بیعت وفا کنید و در نهان و آشکارا حق خیرخواهی ادا کنید. چون شما را بخواهم بیایید، و چون فرمان دهم بپذیرید و از عهده برآیید (خطبه ۳۴، ص ۳۶).

مهم ترین اقدامی که علی (ع) در بدو زمامداری در پیش داشت، مسئله امارت معاویه بن ابی سفیان در شام بود؛ اهمیت این امر از سایر مسائل سیاسی خلافت بیش تر بود. در روزهای اول خلافت، مغیره بن شعبه، داهی نامی عرب، به خدمت امام رفت و پرسید با معاویه چه خواهی کرد؟ فرمود: «او را منفصل می کنم، زیرا شایسته حکومت بر مسلمانان نمی دانم».

مغیره به امام توصیه کرد که چنین نکنند زیرا معاویه در برابر او و فرمان عزلش ایستادگی خواهد کرد. امام با او مدارا کند تا پس از استقرار فرمانروایی امام بر تمام قلمرو وسیع امپراتوری اسلام، با فراغ دل و اطمینان خاطر، در برابر معاویه دست به کار شود. امام فرمود: «من در دینم مدهانه نمی کنم و حتی دو روز هم معاویه را اجازه نمی دهم بر جان و مال و عرض مسلمانان، مسلط بماند» (صدر ۱۳۳۸: ص ۱۴۶).

فردای آن روز، مغیره نزد امام آمد و گفت، دیروز مطلبی را به عنوان مشورت و خیرخواهی با تو در میان نهادم، ولی سپس درباره آن تجدید نظر کردم و دریافتم که نظر من مبتنی بر خیرخواهی نبوده و حق همان است که تو اندیشیده ای، باید فوراً معاویه را معزول کنی. علی (ع) فرمود:

نه به خدا، بلکه می دانم تو دیروز مرا پند خیرخواهانه دادی و امروز مرا برخلاف آنچه در دل داری پند می دهی، ولی دفاع و حمایت از حق مرا از مشورت و خیرخواهی تو باز داشت (ابن خلدون ۱۳۳۶: ج ۱، ص ۴۱۰؛ جرجی زیدان ۱۳۳۶: ج ۴، ص ۶۳).

حضرت علی (ع) پس از واقعه جمل دنبال نامه هایی که از مدینه به معاویه نوشته

بود، نوشت:

مردمی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند، هم بدانسان بیعت مرا

پذیرفتند. پس کسی که حاضر است نتواند دیگری را خلیفه گیرد، و آن که غایب است نتواند کرده حاضران را نپذیرد. شورا از آن مهاجران است و انصار؛ پس اگر گرد مردی فراهم گردیدند و او را امام خود نامیدند، خشنودی خدا را خریدند. اگر کسی کار آنان را عیب گذارد یا بدعتی پدید آورد، او را به جمعی که از آن برون شده بازگردانند، و اگر سرباز زد، با وی پیکار رانند که راهی دیگر را پذیرفته و جز به راه مسلمانان رفته، و خدا در گردن او درآرد آن را که بر خود لازم دارد (نهج البلاغه ۱۳۷۶: نامه ۶، ص ۲۷۴).

مهم ترین اعتراضی که علی (ع) بارها بر عثمان و روش حکومت او داشت، ابقای معاویه در حکومت شام بود. این انتقاد شدید را کراراً مردم از زبان امام شنیده بودند. عذر عثمان هم این بود که چون معاویه از طرف عمر منصوب شده است، نمی توان در صلاحیت او تردید کرد. امام می فرمود که در ایام عمر، معاویه بیش از یرفاه، که غلام سیاه عمر بود، از عمر می ترسید. اکنون در نتیجه ی لینت عریکه و طبع عثمان، برگردن او سوار و بر جان و مال و عرض مردم مسلط است. معاویه در خلافت عثمان برای کشور شام سپاه منظمی به وجود آورده بود تا روز مبادا بتواند از خود دفاع کند. او پس از قتل عثمان، مرزهای شام را نیز مسلح ساخته بود و بر یمن و عراق دست اندازی می کرد. امام به مردم کوفه می فرماید:

شنیده ام بُسر به یمن درآمده است... آنان بر باطل خود فراهم اند و شما در حق خود پراکنده و پریش. شما امام خود را در حق نافرمانی می کنید و آنان در باطل پیرو امام خویش (خطبه ۲۵، ص ۲۵).

معاویه، سفیان بن عوف از بنی غامد را مأمور غارت بردن به مرزهای عراق کرد (در شهر انبار واقع در شرق فرات) و بدو گفت: این غارت ها چشم عراقیان طرفدار علی را می ترساند و دوستان ما را شاد می دارد. امام می فرماید:

اکنون سربازان این مرد غامدی به انبار درآمده... مهاجم به خانه های مسلمانان و کسانی که در پناه اسلام اند درآمده، گردنبد، دستبند و گوشواره و خلخال از گردن و دست و پای زنان به در می کرده است؛ حالی که آن ستمدیدگان برابر آن متجاوزان جز زاری و رحمت خواستن، سلاحی نداشته اند. سپس غارتگران پشتواره ها از مال مسلمانان بسته، نه کشته یی بر جای نهاده و نه خسته، به شهر خود بازگشته اند... شگفتا، به خدا که هماهنگی این مردم در باطل خویش و پراکندگی شما در حق خود، دل را می میراند... بر شما غارت می برند و ننگی

ندارید. با شما پیکار می‌کنند و به جنگی دست نمی‌گشایید (نهج البلاغه ۱۳۷۶: خطبه ۲۷، صص ۲۷ و ۲۸).

معاویه با جلب عنایت خاص عثمان، مقدمات سلطنت موروثی را تهیه کرده بود، پس به هیچ وجه نمی‌توانست فرمان عزل خود را از علی (ع) قبول کند؛ زیرا اگر امروز علی (ع) را به خلافت می‌شناخت، دیگر فردا نمی‌توانست بر او خرده بگیرد. مرگ عثمان را انتظار می‌برد تا با وسایلی که در شام آماده کرده بود، مسند خلافت و تخت سلطنت امپراتوری اسلام را در اختیار بگیرد.

بهانه معاویه در عدم اطاعت از علی (ع) مجازات قاتلان عثمان بود. او می‌دانست که این کار امکان‌پذیر نیست؛ زیرا جماعت کثیری از اهل مدینه و تعداد کثیری از اهالی مصر و شهرهای دیگر به مدینه هجوم برده و خانه او را در حصار گرفته و او را کشته بودند. علی (ع) در نامه‌یی به معاویه نوشت:

و اما چنان‌که یادآور شدی ما و شما دوست بودیم و هم پیوند... و یادآور شدی که من طلحه و زبیر را به قتل رساندم و عایشه را راندم و میان کوفه و بصره ماندم. این کاری است که تو در آن نبود، پس زیانی بر تو نیاید و عذری از تو خواستن نباید... خدا مرا برانگیخته است تا از تو انتقام... شمشیری که بر جد و دایی و برادرت در یک رزمگاه زدم، نزد من است. به خدا سوگند، چنان‌که دانستم دلی ناآگاه داری و خردی تباه... منصبی را می‌خواهی که نه در خور آنی... و فراوان درباره‌ی کشندگان عثمان سخن رانندی، پس آنچه مردم پذیرفته‌اند، قبول دار، سپس داوری آنان را به من واگذار، تا تو و آنان را به کتاب خدای تعالی ملزم گردانم، و اما اینکه می‌خواهی چنان است که کودکی را بفربند آن‌گاه که خواهند او را از شیر بازگیرند و سلام به آنان که در خور سلام‌اند (نامه صص ۳۴۹، ۳۵۰).

امام به بیعت مردم در مدینه اشاره کرده و در مورد قتل عثمان می‌فرماید:

معاویه، به جانم سوگند، اگر به دیده خرد بنگری و هوا را از سر به در بری، می‌بینی که من از دیگر مردمان از خون عثمان بیزارتر بودم، و می‌دانی که از آن گوشه‌گیری نمودم، جز آنکه مرا متهم گردانی و چیزی را که برایت آشکار است بپوشانی. خلافت، یک بار بیعت کردن است و دوباره در آن نتوان نگرست، و برای کس اختیار از سر گرفتن آن نیست. آن که از تبعیت جمع مسلمانان بیرون رود عیبجویی است و آن که در آن دودل باشد دورویی (نامه ۶، صص ۲۷۴ و ۲۷۵).

معاویه در نامه‌یی به امام می‌نویسد:

اگر کسانی که ذکر کرده‌ای با تو بیعت کرده باشند و تو از خون عثمان بری باشی، موقع تو نظیر موقع ابوبکر، عمر و عثمان است ولی اطمینان دارم که تو در ریختن خون عثمان شریک و با روشی که پیش گرفتی انصار را پست کردی تابعین تو عامه نادانند. ضعفای قوم را تقویت کرده‌ای تا بتوانی به حکومت برسی. اهل شام جز جنگ با تو را طالب نیستند، تا روزی که قتل عثمان را تسلیم کنی. اگر کردی آن‌گاه مسئله خلافت باید در شورای مسلمان‌ها طرح شود. در گذشته حق حکومت با حجازی‌ها بود ولی چون این حق از میان آنها رفته، اکنون تصمیم با مردم شام است و به جان خودم، حجتی که بر طلحه و زبیر داشتی بر مردم شام نداری، زیرا اگر آنها با تو بیعت کردند من هرگز بیعت نکرده‌ام (صدر ۱۳۳۸: ص ۱۵۷).

از این نامه چنین مستفاد می‌شود که او تسلیم قتل عثمان را کافی ندانسته است و می‌گوید علی (ع) در این کار دست داشته است. حتی برائت از این اتهام کافی نیست زیرا بعد از برائت می‌گوید مسئله خلافت باید در شورا طرح شود. به علاوه تصمیم مردم شام را بر همه، حجت می‌داند و نتیجه این تصمیم نیز معلوم و روشن است که به نفع خود معاویه است.

امام در نامه‌ی می‌نویسد:

پنداشتی که من بد همه خلیفه‌ها را خواستم و به کین آنان برخاستم. اگر چنین است تو را چه جای بازخواست است... کار مرا با عثمان یاد آوردی، تو راست که پاسخت دهند، چه با او خویشاوندی، اما کدام یک از ما دشمنی‌اش با عثمان بیش تر بود؟ و در جنگ با وی راهبر تر؟ آن که یاری خود را از وی دریغ نداشت و او را به نشستن واداشت؟ یا آن که چون وی از او یاری طلبید، سستی ورزید تا سپاه مرگ را بر سر او کشید... و گفتم که من و یارانم را پاسخی جز شمشیر نیست. راستی که خندانندی از پس آن که اشک ریزانندی. کی پسران عبدالمطلب را دیدی که از پیش دشمنان پس روند و از شمشیری ترسانده شوند! زودا کسی را که می‌جویی تو را جوید، و آن را که دور می‌پنداری به نزد تو راه پوید. من با لشکری از مهاجران و انصار و تابعین آنان که راهشان را به نیکویی پیمودند، به سوی تو می‌آیم، لشکری بسیار و گرد آن به آسمان برخاسته. همراهشان فرزندان «بدریان» اند و شمشیرهای «هاشمیان» که می‌دانی در آن نبرد تیغ آن با برادر، دایی و جد و خاندان تو چه کرد و از ستمکاران دور نیست (نهج البلاغه ۱۳۷۶: نامه ۲۸، صص ۲۹۳ و ۲۹۴).

امام می‌نویسد:

چه خواهی کرد اگر جامه‌های رنگین که پوشیده‌ای به کنار شود... همانا تو نازپرورده‌ی هستی که شیطان در بند خود کشیده و به آرزوی خویش رسیده و چون جان و خون در تو دمیده. معاویه از کی شما زمامداران رعیت و فرماندهان امت بوده‌اید... خواهان جنگی؟ پس مردم را به یک‌سو بگذار و خود رو به من آرا و دو سپاه را از کشتار بزرگ معاف دار!... من ابوالحسن‌ام! کشنده جد و دایی و برادر تو که در روز بدر بر آنان دست یافتم و سر آنان را شکافتم. آن شمشیر را همراه دارم و با همان دل، از دشمنم دمار برآرم (نهج البلاغه ۱۳۷۶: نامه ۱۰، صص ۲۷۷).

امام در نامه‌ای به معاویه می‌نویسد:

و اما خواستن تو شام را از من، من امروز چیزی را به تو نمی‌بخشم که دیروز از تو بازداشتم... دلبستگی شامیان بدین جهان نه بیش از مردم عراق است بدان جهان... پس، نه برای شیطان از خود بهره‌ای بگذار و نه او را بر نفس خویش مستولی دار (نامه ۱۷، صص ۲۸۱ و ۲۸۲).

معاویه به شامیان گفته بود، علی، قاتل عثمان، آهنگ کشور شما و آب و خاک و ناموس و عصمت شما را دارد. او می‌خواهد کشور شما را از دست شما بگیرد و به عراقی‌ها تسلیم کند. اگر می‌خواهید خون خلیفه شما بازخواسته شود و ناموس و شرافت و املاک شما در امان بماند، باید به من کمک کنید و آن قدر مال و سپاه در اختیار من بگذارید که با مردی همچون علی بجنگم. اگر غیرت دارید، عربیت دارید، به دنبال من برخیزید و کار علی و لشکر علی را بسازید.

معاویه پیش از بسیج قشون، عمر بن عاص را که در زمان عثمان از حکومت مصر عزل شده بود به شام دعوت کرد و به او وعده داد که تا زنده است کشور مصر همچون ملک خریداری شده او باشد. پس از تجدید و تحکیم این معاهده دست به دست هم داده و بر ضد علی (ع) به کوشش پرداختند. وقایع جنگ صفین نشان داد که اگر معاویه از هوش و زیرکی این مرد استفاده نمی‌کرد، شاید تاریخ صورت دیگری به خود می‌گرفت.

دو سپاه در ماه صفر سال ۳۷ هجری آماده کارزار شدند. علی (ع) در یکی از

روزهای صفین به یاران خود گفت:

بدانید که دیده لطف خدا شما را پناه است و پسر عموی رسول وی با شما همراه. پس پیایی بستیزید و شرم کنید از آنکه بگریزید که گریز برای بازماندگان مایه

نگ است و ملامت و آتشی است برای روز قیامت... این لشکر انبوه فراهم، و این خیمه‌های طناب افکنده در هم را هدف حمله خود سازید. به قلب آن حمله برید و از کارش بیندازید (نهج البلاغه ۱۳۷۶: خطبه ۶۶، ص ۵۱).

در این جنگ، پیشرفت علی (ع) حتمی بود و در لیلۀ هریر، سپاه عراق در راه دین و عقیده خود پیش می‌رفتند و تصمیم داشتند به هر قیمت شده، کار جنگ را یکسره کنند.

وقتی آثار شکست در سپاه معاویه پیدا شد، شامیان با تدبیر عمرو بن عاص و با تکیه به توطئه‌یی که قبلاً با بعضی از سران لشکر عراق کرده بودند، پانصد سوار غیر مسلح شام پانصد جلد کلام الله کریم را بر سر نیزه زده و در پیشاپیش نیروی خود نگاه داشته بودند.

لشکر علی (ع) چون مصحف‌ها بدیدند دست از جنگ کشیدند. امیر المؤمنین گفت: «ای قوم، این مصحف‌ها بر سر نیزه‌ها کردن فریب و مکر است، بازگردید و با دشمن خود مقابله کنید». ولی بسیاری از آنان که به تعالیم اسلام آشنایی نداشتند، شمشیرها را غلاف کردند و فرمان او را نپذیرفتند و فریب معاویه را خوردند. امام فرمود:

من دیروز فرمان می‌دادم، و امروز فرمانم می‌دهند. دیروز باز می‌داشتم، و امروز باز می‌دارند. شما زنده ماندن را دوست دارید، و مرا نرسد به چیزی و ادارتان که ناخوش می‌انگارید (خطبه ۲۰۸، ص ۲۴۱).

امام کس به معاویه فرستاد که مراد تو از مصحف بر سر نیزه زدن چیست؟ گفت مراد آن است که ما مردی را حکم سازیم، شما نیز دیگری را حکم سازید و هر دو را سوگند دهیم که قرآن را مقتدا سازند و آنچه حکم آن را در قرآن نیابند بر طریق سنت عمل و هر چه این دو کس حکم کنند ما قبول کنیم و از آن عدول ننمائیم (هندو شاه بن سنجر ۱۳۱۳: ص ۴۷).

آتش جنگ خاموش شد و پس از چند ماه هر دو حکم در میعادگاه دومة الجندل حاضر شدند. جمعی از صحابه بیامدند تا آن حال را مشاهده کنند. امام نیز ابن عباس و یاران خویش را فرستاد و حکمیت در حضور جمعی که بالغ بر هشتصد نفر

بودند، با خدعه و مکر عمرو بن عاص پایان یافت.

چون خبیر حکمیت به علی (ع) رسید، امام اعتراض نمود و فرمود: «قرار بود به حکم قرآن عمل بکنند و حال آنکه این تصمیم با قرآن چه رابطه‌ای دارد؟» و نیز فرمود:

رأی سران شما یکی شد که دو مرد را به داوری پذیرند و از آن دو پیمان گرفتیم که قرآن را لازم گیرند، و فراتر از حکم آن نگزینند. زبان ایشان با قرآن باشد، و ایشان پیرو حکم آن. اما آن دو از حکم قرآن سرپیچیدند، و حق را واگذارند، حالی که آن را می‌دیدند. هوای آنان بیرون شدن از راه راست بود و خوی ایشان کجروی. شرط ما با آنان این بود که حکم‌شان به عدالت باشد و کارشان به حقیقت و این پیش از آن بود که آن دو تن رأیی چنان نادرست زنند و حکمی چنان ستمکارانه کنند (نهج البلاغه ۱۳۷۶: خطبه ۱۷۷، صص ۱۸۵ و ۱۸۶).

از نتایج مهم جنگ صفین، خروج عده‌یی به نام «خوارج» بود. در حالی که جنگ با مصحف را جایز نمی‌شمردند به علی (ع) نیز خرده گرفتند. آنها به خدمت امام آمدند و گفتند «ما نخست به تحکیم راضی بودیم، اما پشیمان شدیم و دانستیم در خطا بودیم. اکنون توبه کردیم، اگر توبه خطا معترف شوی و توبه کنی، با توبه قتال دشمن می‌آییم (هندوشاه بن سنجر ۱۳۱۳: ص ۵۰). این بهانه‌جویان از حقیقت دین آن‌قدر دور شده بودند که علی (ع) را خطاکار می‌دانستند و می‌گفتند، باید توبه کنی. امام تصمیم داشت بار دیگر به جنگ معاویه برود، ولی دانست که پس از عزیمت او به شام، خوارج بیکار نمی‌نشینند و در غیاب او در عراق فتنه برمی‌انگیزند. از این رو، مصلحت آن دید که پیش از عزیمت به شام، کار خوارج را یکسره نماید. چون آماده جنگ خوارج شد، بدو گفتند که آنان از پل نهروان (شهرکی در میان بغداد و واسط، بر ساحل شرقی دجله) گذشتند. امام فرمود: «کشتن‌گاه آنان این سوی نطفه (آب نهر) است. به خدا که ده کس از آنان نرهد و از شما ده تن کشته نشود» (نهج البلاغه ۱۳۷۶: خطبه ۵۹، ص ۴۸).

چون مواعظ امام در خوارج اثر نکرد و با خشم فراوان به سپاه امام حمله بردند، امام به یارانش امر کرد، دست به شمشیر یازند و خونشان را بریزند. از خوارج نه تن جان به در بردند و از سپاه امام نه تن شهید شدند.

علی(ع) خوارج نهروان را از میان برداشت تا به مردم بیاموزد که برای رسیدن به گوهر دین، هر مانعی که در پیش راه پیدا شد، باید نابود شود و کسانی که در پناه تظاهر به دین به دنبال هوس می‌روند، باید از بین بروند، اگرچه چهار هزار نفر باشند. از نتایج واقعه نهروان این است که بر دشمنان امام افزوده شد و موجب قوت معاویه گردید. مبلغان معاویه در میان مردم عامی به تبلیغات سابقشان که قتل عثمان بود، واقعه نهروان را افزودند. بدین معنی که علی جماعتی شب‌زنده‌دار را در یک روز به هلاکت انداخت و علاوه بر تبلیغات معاویه، اقوام و خویشان کشتگان نهروان، دسته‌یی از بدخواهان امام را تشکیل دادند، به طوری که بعد از دو سال، حضرت علی(ع) به فتنه آنها جام شهادت نوشید و به قولی، «علی بن ابیطالب به عدالت خود کشته شد» (سلطان الواعظین ۱۳۳۶: ص ۹۴۴).

نتیجه: از بحثی که درباره مسائل سیاسی عصر خلافت علی(ع) به عمل آمد، به این نتیجه می‌رسیم که در روزگار خلافت امام، دو اسلام وجود داشت: یکی، اسلام واقعی که علی(ع) و یاران مؤمنش به آن معتقد بودند و دیگر، اسلامی که آیین و کیش معاویه و اتباع او و دیگر فریب‌خوردگان بود که به مذاق مردم آن زمان جور درآمده و با تمنیات و هوس‌های آنان سازگار بود و حتی خواهان بسیار داشت.

در اسلام معاویه، قسمتی از عبادت ظاهری بود و چپاول به مال مردم و تعدی و تجاوز به زنان و دختران مردم برتری و امتیاز نژادی برخلاف نص صریح قرآن پیشه آنها بود. چپاول و غارت و مزیت عرب بر غیر عرب و بی‌عفتی و انعام و مقام و منصب، شعارشان بود. در حالی که علی(ع) و همراهانش هیچ‌گاه از راه راست و دفاع از حق و شرافت تجاوز ننمودند و مؤمنان را در برابر اسلام، برابر و برادر می‌دیدند.

امام، در مقام سیاست، برای پیشرفت کارش حاضر نبود به هرگونه وسیله‌یی متشبث شود، بلکه می‌خواست در آن کار نیز، رعایت تقوی و امانت را کرده باشد. می‌فرماید: به خدا سوگند معاویه زیرک‌تر از من نیست، لیکن شیوه او پیمان‌شکنی و گنهکاری است. اگر پیمان‌شکنی ناخوشایند نبود، زیرک‌تر از من کس نبود (نهج البلاغه ۱۳۷۶: خطبه ۲۰۰، ص ۲۳۶).

پی نوشت

۱. قرآن مجید، سوره مائده، آیه ۷۱ و خطبه حضرت رسول در مراجعت از مکه معظمه، روز ۱۸ ذیحجه الحرام در سال دهم هجرت در بیابان غدیر خم.

کتابنامه

- ابن الطقطقی. - تاریخ الفخری. مصر.
- ابن خلدون. ۱۳۳۶. مقدمه ابن خلدون. ترجمه محمد پروین گنابادی. تهران.
- جرجی زیدان. ۱۳۳۶. تاریخ تمدن اسلام. ترجمه علی جواهر کلام. ج ۴، تهران.
- راشد، حسین علی. ۱۳۴۰. اسلام و قرآن، سخنان راشد. تهران.
- زاهدی، حبیب. ۱۳۴۲. خلافت حضرت علی بن ابی طالب (ع). تبریز.
- سلطان الواعظین شیرازی، محمد. ۱۳۳۶. شب های یشاور، در دفاع از حریم تشیع. تهران.
- صدر، حسن. ۱۳۳۸. مرد نامتاهی، علی بن ابی طالب (ع). تهران.
- فاضل، جواد. ۱۳۳۶. معصوم دوم، علی بن ابی طالب (ع). ج ۲. تهران.
- قرآن مجید. ۱۳۳۷. تهران: کتاب تهران و کتاب تهرانی و کتاب آذربایجان.
- نهج البلاغه. ۱۳۷۶. ترجمه سید جعفر شهیدی. تهران.
- هندوشاه بن سنجر. ۱۳۱۳. تجارب السلف. تهران.